

نمایشنامه «تصادف»

نوشته: پژمان شاهوردی

آدم‌ها:

محسن میان سال با موهای سفید

ابراهیم میان سال / شاید از ناحیه پا معیوب باشد /

نوجوان

مکان: عده ایی بر گردِ خودرویی که با دوچرخه ی نوجوانی تصادف کرده، جمع شده اند. محسن / راننده ی خودرو / سراسیمه مشغول صحبت با تلفن همراه می باشد. نوجوان کنار دوچرخه اش روی زمین پهن شده و از درد به خود می پیچد. ابراهیم با عجله وارد می شود و به سمت محسن می رود

ابراهیم: محسن چی شده. چه بلایی سرت اومده. سالمی؟

محسن: کی به تو خبر داد؟

ابراهیم: حسین.

محسن: حسین غلط کرد. من که بهش گفتم به کسی چیزی نگه.

ابراهیم: چیزیت که نشده؟

محسن: از شانس بد شما، نه.

ابراهیم: دیدی؟ حالا به حرف من رسیدی؟

محسن: نه حالا نه صد ساله دیگه من به حرف تو نمی رسم

ابراهیم: خدارو شکر که اینجوری شد.

محسن: اصلا کی به تو گفت که بیای اینجا. ها؟

ابراهیم: خودم اومدم تا خیالم راحت بشه که نرفتی.

محسن: مطمئن باش تا کارم اینجا تموم بشه، می رم.

ابراهیم: با خودت لج می کنی یا بامن؟ اون از توی خونه که هی بهت می گنم نرو و لج می کنی. این از اینجا که نمی خوای چشمت رو باز کنی و بفهمی که چی شده.

محسن: شما که چشمتون بازه می شه بفرمایید که چی شده؟

ابراهیم: خوب معلومه. بالاخره یکی باید جلوی رفتن تو رو می گرفت.

محسن: لابد اونم این نوجوان، با دوچرخش بوده. آره/می خندد/

ابراهیم: درسته دیگه.

محسن: نخیر، اشتباه به عرضتون رسوندن. اون دوچرخه به من نزده. من به اون زدم و علیلش کردم

ابراهیم: با عجله به سمت نوجوان می رود/ببینم عزیزم، چیزیت نشده؟

جوان: /با ترس/ببخشید آقا به خدا حواسم نبود. راستش رو بخواید تقصیر اون موتوریه بود که با سرعت از کنارم

رفت. اون هولم کرد و منم برای اینکه به اون نزنم پیچیدم جلوی دوست شما. تورو خدا ببخشید آقا.

محسن: /با عصبانیت ابراهیم را کنار میزند و بالای سر نوجوان می ایستد/چی چی رو ببخشید؟ انگار حواست

نیست. من زدم به تو نه تو به من.

جوان: نه آقا. مقصر من بودم. تقصیر من بود که پیچیدم جلوی شما.

محسن: ای بابا. /به مردمی که در اطراف ایستاده اند/آقایون، خانوما. کدومتون صحنه ی تصادف ما رو دیدید؟ بهش

بگید که مقصر من بودم نه اون. /همه به او خیره میمانند/با شمام/به سمت مردم می رود/هی آقا شما ندیدید؟/کس

دیگر/شما چی؟ یعنی هیچکدومتون صحنه تصادف ما رو ندید؟

ابراهیم: دستش را میگیرد و به گوشه ایی می برد/خودتو خسته نکن. چشمهات داره داد میزنه که داری دروغ می

گی. /به سمت جوان می رود/ببینم جاییت درد نمی کنه؟

جوان: نه آقا. فقط یه کم پاهام بی حس شده.

ابراهیم: می تونی بلند شی و راه بری؟

جوان: فکر کنم که بتونم. /می خواهد بلند شود اما نمی تواند/

ابراهیم: تکون نخور. دراز بکش. نباید تکون بخوری. الان زنگ میزنم اورژانس. /با تلفن همراهش شماره می گیرد/الو

سلام علیکم. اورژانس؟ خسته نباشد. عذر می خوام قربان لطفا هر چه زود تر یه دستگاه اورژانس برای یه تصادف

توی خیابون شهید بروجرودی اعزام کنید. یه پسر بچه است که پاش یه کم ضرب دیده. بله بعد از تقاطع. متشکرم. /به

سمت محسن میرود/بفرما. دنبال سرعت گیر بودی، اینم یه سرعت گیر که سر جات میخ کوبت کرد.

محسن: انگار تو متوجه نیستی؟ بهت که گفتم. من به اون زدم نه اون به من

ابراهیم: یعنی چی؟

محسن: یعنی اینکه کسی سرعت منو نگرفت. من خودم حواسم رو جمع نکردم. اینم یه اتفاق معمولیه.

ابراهیم: چرا خودت رو به اون راه میزنی؟ این تصادف، یه نشونه است

محسن: نشونه ی چی؟

ابراهیم: یه نشونه برای اینکه تو بفهمی تموم اون دلخوریات بی مورد بود.

محسن: دوباره شروع نکن ابراهیم. من تموم دلایلم رو برای انجام دادن این کار، بهت گفتم و از خونه زدم بیرون.

ابراهیم: اما دلایلت نه برای من نه برای بقیه قابل توجیه نبود و این تصادفم یه اتفاق معمولی نیست.

محسن: هیچ معلومه چی می گی؟

ابراهیم: ببینم تو چند ساله که ماشین داری؟

محسن: تو که می دونی بیست سال.

ابراهیم: توی این بیست سال چند بار تصادف کردی؟

محسن: تصادف؟/می خندد/من حتی یه بارم با این ماشین تصادف نکردم.

ابراهیم: خوب حرف منم همینه. اینکه تو بعد از بیت سال تصادف کردی، معنی اش اینه که حتما یه حکمتی داره.

محسن: من از موقعی که تو رو شناختم، فهمیدم که تو عادت داری همه چیز رو باهم قاطی کنی. آخه یه اتفاق ساده

رو چه به حکمت و اینجور حرفا. /به طرف ابراهیم میرود/. ببینم میشه بفرمایید حکمتش چی بوده؟

ابراهیم: حکمتش اینه که تو نباید از خونه بیرون می اومدی و میرفتی اونجا.

محسن: یعنی می فرمایید من بعد از پنجاه سال نمی تونم برای خودم تصمیم بگیرم؟

ابراهیم: نه که نمی تونی.

محسن: میشه بفرمایید چرا؟

ابراهیم: چون اونوقت با این کاری که تو انجام میدادی، همه اون کسایی که باهات بودن رو زیر سوال میبردی.

محسن: این وبگو. تو نگران خودتی؟

ابراهیم: بله. هم نگران خودمم، هم نگران همه اونهایی که زیر عَلم تو سینه زدند.

محسن: مگه اشتباه کردن؟

ابراهیم: آگه پای تو به اونجا میرسید، مطمئن باش که همه اونها، می گفتن که اشتباه کردن که -

محسن: اونها همه به میل خودشون اونجا بودن.

ابراهیم: اما تو اونها رو هدایت می کردی و بهشون خط میدادی که چه کار کنند و چه کار نکنند.

محسن: منظورت اینه که چون من به اونها خط میدادم، الان باید سَرَم رو بزارم روی زمین و بمیرم؟

ابراهیم: کسی نگفته که تو سرت رو بزاری روی زمین. حرف من اینه که باید یه کم صبر داشته باشی.

محسن: تا کی؟

ابراهیم: تا وقتی که به مراد برسیم.

محسن: تو که خودت دیدی من چه قدر سگ دو زدم، اما نشد که نشد.

ابراهیم: دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت، دایما یکسان نماند حال دوران غم مخور. اینو تو نشون من دادی

.یادته؟

محسن: این مال قدیم مَدیماست، نه حالا.

ابراهیم: اما تو باید صبر کنی.

محسن: آخه تا کی؟

ابراهیم: تا وقتی که جواب درخواست بیاد.

محسن: آگه میخواست بیاد تا حالا اومده بود.

ابراهیم: چرا متوجه نیستی. تا به دستشون برسه و بخوان اقدام کنند، یه کم طول میکشه.

محسن: راستش رو بخوای دیگه از این وعده و وعیدا خسته شدم.

ابراهیم: به رفاقتمون قسم میخورم که دیرو زود داره اما سوخت و سوز نداره.

محسن: چرا نمی خوای بفهمی؟ این درد داره منو از پا در میاره. تو که نیستی که ببینی که من شب تا صبح چه دردی

می کشم. به خاطر اینکه کسی صدام رو نشنوه، اینقدر توی خودم داد میزنم واشک میریزم که نگو و نپرس. من

هرشب مرگ رو به چشمهام میبینم. می فهمی؟

ابراهیم: من همه ی اینها رومی دونم. اما حرف من اینه. تو که تا حالا صبر کردی، این یک ماه هم روش.

محسن: به پیر، به پیغمبر، نمی تونم. نمی تونم.

ابراهیم: آخه چرا؟

محسن: چون دکترا گفتن آگه فردا عمل نکنی وهی پشت گوش بندازی می کشه به قلبت و فاتحه.

ابراهیم: /مستانه میخندد/ پس اینو بگو. می ترسی؟

محسن: از چی؟

ابراهیم: از مُردن.

محسن: /با عصبانیت به ابراهیم نزدیک می شود/ هر که ندونه، تو می دونی که من از هر چی بترسم، از مردن نمی

ترسم.

ابراهیم: خوب واسه ی همینه که شاخم از تعجب زده بیرون.

محسن: من فقط دل واپس سایه ایی ام که انداختم روی سر بچه هام.

ابراهیم: یعنی با رفتنت به اونجا همه چیز حل میشه؟

محسن: وقتی که فقط یک راه جلوی روت باشه، مطمئن باش که بهترین راه، همون یه راهه.

ابراهیم: اما تو اشتباه می کنی.

محسن: من هیچ وقت توی زندگیم اشتباه نکردم و نمی کنم.

ابراهیم: اشتباه می کنی، چون بعدا جوابی برای کاری که کردی نداری. هیچ می دونی آگه پسرت بفهمه که تو

چه کار کردی، چه تصویری از پدرش جلوی چشمش مجسم میشه؟

محسن: ببین رفیق شفیق، تو که جلوی این مردم داری رجز می خونی وروغن این ماجرا رو اضافه میکنی ولاف

رفاقت میزنی. تو چرا آستین بالا نمی زنی و به دادم نمی رسی؟

ابراهیم: چون ندارم. به رفاقتمون قسم، ندارم. چرا نمی خوای باور کنی؟

محسن: تونداری، محسن نداره، احمد نداره، سعید نداره، فامیل نداره، همسایه نداره، دوست نداره. / سکوت / من به دشمنم رو انداختم و جواب نگرفتم. می فهمی؟

ابراهیم: خوب هرکس رفتاری خودش رو داره.

محسن: خوب منم همین رو میگم. حالا که همه گرفتارن، من می مونم و یک راه. اونم اینه که کاسه گدایی دستم بگیرم و دوره بیفتم و از این و اون گدایی کنم. / به گرد مردم می چرخد / راستی بهتره که از همین جماعت شروع کنم.

ابراهیم: داری چه کار می کنی؟ کم آبرو ریزی کن.

محسن: آهای آقایون و خانومایی که به من زل زدید. در راه رضای خدا یکی هست که سه میلیون به من کمک کنه / سکوت / یا نه، سه نفرتون، هر نفر یک میلیون بده و دل منو شاد کنه / سکوت / یا نه، بهتره که سرتون رو درد نیارم ، آهای جماعت همتون روی هم می تونید صد هزار تومن به کمک کنید؟ / همه با تعجب او را مینگرند / میبینی؟ توی این دوره و زمونه کسی به داد کسی نمیرسه.

ابراهیم: تو پاک زدی به سیم آخر. چرا اینجوری می کنی؟

محسن: به خدا قسم کم آوردم.

ابراهیم: یه کم دندون روی جیگر بزار، شاید جواب درخواستت اومدو مشکلت حل شد.

محسن: اونام مثل همین مردم، فقط توی دلشون بهم میخندن.

ابراهیم: من نمی دونم چرا تو، به همه چیز و همه کس بد بین شدی؟

محسن: مطمئن باش اگه تو به جای من بودی از من بدتر میکردی.

ابراهیم: تو دیگه اون محسنی که من میشناختم نیستی.

محسن: ببین رفیق شفیق، اون محسنی که تو میشناختی دیگه مرده. من فردا باید روی تخت بیمارستان باشم و بهم گفتن که تا پول رو به حساب نریزی، عَمَلِت نمیکنیم. خواهشا اگه مرحم نمی شی حداقل اقل نمک روی زخمم نپاش. / به ساعت خود نگاه میکند / داره دیرم میشه ، تا اورژانس میرسه ، تو مواظب این جوان باش. من باید برم / سوار ماشین می شود و درب را می بندد که راه بیفتد /

ابراهیم: تو نباید بری.

محسن: گفتم که باید برم.

ابراهیم: اگه می خوای اونجا بری، باید اول از روی جنازه ی من رد بشی. / جلوی ماشین دراز میکشد /

محسن: چرا زور میگی. / به مردم / ایها الناس به کی بگم؟ من آه توی بساط ندارم و برای خرج عملم یک راه بیشتر ندارم.

ابراهیم: / با عصبانیت فریاد میزند / اما مطمئن باش اون یک راه رفتن و گرفتن پول نزول نیست.

محسن: چرا هست.

ابراهیم: تو هیچ می فهمی داری چه کار می کنی؟

محسن: آره می فهمم خوبم می فهمم.

ابراهیم: توداری مرتکب معصیت کبیره می شی .

محسن: وقتی چاره از دستت در بره، دیگه معصیت حساب نمی شه.

ابراهیم: با این حرف می خوای کی و گول بزنی؟ خودت رو؟ منو؟ یا این مردم و یا خدا رو/ به سمت مردم می رود. به

کسی/هی آقا نزول حرامه یا حلاله؟/ به دیگری/ خانم شما بهش بگید پول نزول مثل چی می مونه؟

محسن: /فریاد/ تو فکر کردی من عاقبت کارم رو نمی دونم؟ فکر کردی که من راضی ام که پول نزول

بگیرم؟ فکر کردی نمی دونم حرامه یا حلاله؟ چرا نمی خوای بفهمی؟ من مجبورم. مجبور.

ابراهیم: به چه قیمت؟

محسن: به نگاه دخترم، چشم به راهی همسرم، لباس سیاه پُسر.

ابراهیم: یعنی تو می خوای همه چیزت رو زیر پا بزاری و بری سه میلیون پول نزول کنی، که بمونی؟ به خدا تو

عوض شدی

محسن: کی می گه که من عوض شدم؟

ابراهیم: من، احمد، محمود، مسلم، مسعود، قاسم و همه اون کسانی که تو رو میشناسن

محسن: آخه شما چرا نمیخواید که درک کنید.

ابراهیم: چی رو؟

محسن: اینو که منم یه آدمم، مثل همه این آدمهایی که دورت حلقه زدن. باهمه نیازها و خواسته های اونها.

ابراهیم: که راضی شده بره و پول نزول کنه.

محسن: می توئم پیرسم اشکالش چیه؟

ابراهیم: یعنی تو نمی دونی؟

محسن: نه که نمی دونم.

ابراهیم: اشکالش اینه که تو، حاج محسنی. حاج محسن خط شکن. فرمانده ی عملیات والفجر. کسی که هنوزم که هنوزه

صدای غُررش توی خاکریزها و سنگرهای سوسنگرد برای همه خاطره شده ولرزه به تن صدام و دارو دسته اش

می نداخت. تو همونی که با رمز یا زهرای تو، کانال کمیل کنده شد و پشت دشمن رو، یه شبه خم کرد. یه پهلون

که برای به اسارت گرفتنش ملیون ملیون جایزه گذاشته بودند.

محسن: بس کن ابراهیم.

ابراهیم: نه، باید وایسی و گوش بدی تا بفهمی فرق تو با بقیه چیه. /با فریاد/ اگه گردان عاشورا، با عملیات هاش خاک

این مملکت رو پس گرفت، به خاطره نقشه های حساب شده ایی بود که، تو، می کشیدی. تو، همونی که پیر و جوان

،توی جبهه بهت اقتدا می کردند و برای رفتن به عملیات ،هلاک این بودند که سربند یا زهراشون رو تو گره

بزنی، چون براشون افتخار بود. هنوزم که هنوزه کمیل رو به اسم تو میشناسند. توی ضمیر نا خود آگاه تک تک اونهایی که چه رفتند و چه نرفتند، اسم حاج محسن نقش بسته.

محسن: گفتم که تمومش کن

ابراهیم: به مردم/بزار همه بفمن که تو حاج محسنی، فرمانده گردان عاشورا. کسی که اگه نبود صد در صد الان ما دور هم جمع نبودیم ومعلوم نبود چه بلایی سر خاک این مملکت می اومد.

محسن: تو اجازه نداشتی منو به یاد گذشته بندازی.

ابراهیم: چرا؟

محسن: چون همه این مردم دیگه اون روز ها واون آدم ها رو فراموش کردن.

ابراهیم: تو اشتباه می کنی.

محسن: نه خیر ،اون که اشتباه می کنه تویی همسنگر، نه من. می دو نی چرا؟

ابراهیم: چرا؟

محسن: چون این نسل نمی دونن جنگ چی بوده. نمی دونن ما کی بودیم و کجا بوییم.

ابراهیم: اینجور که تو فکر می کنی نیست.

محسن: نیست؟

ابراهیم: نه که نیست.

محسن: پس خوب تماشا کن.

ابراهیم: دست ابراهیم را می گیرد و به طرف مردم می کشد و با آنها رخ در رخ میشود/ببینم داداش، شما می دونی کانال کمیل چی بود؟/کس دیگه/شما چی؟ می دونید بیت المقدس توی کجا اتفاق افتاد؟/کس دیگه/حاج خانم شما می دونید بهمن شیر کجاست؟/کس دیگه/تو چی آقا پسر؟ می دونی گردان عاشورا توی چند تا عملیات شرکت کرد؟/به همه/ می دونید توی کدوم عملیات بچه های ما رو زنده به گور کردند؟ میتونید اسم چند تا شهید که توی والفجر هفت ، رفتند تا شما بمونید رو اسم ببرید؟ یا اصلا می دونید ما چرا جنگیدیم؟ می دونید زن و بچه ما چند سال بی شوهر و پدر بودند؟ می دونید شیمیایی چیه؟ می دونید ترکش بخوره نزدیک قلب چی میشه؟ می دونید چند تا از جانبازهای جنگ روی تخت بیمارستان دارن با مرگ دست و پنجه نرم می کنند؟/سکوتی تلخ فضا را پر می کند، به سمت ابراهیم می رود/می بینی؟ دیگه کسی ماها رو نمیشناسه؟ دیگه همه با ما غریبه اند.

ابراهیم: اما تو نباید همه رو به یه چشم نگاه کنی.

محسن: نه. تو نباید خودت رو به سادگی بزنی. تو فکر کردی من یادم رفته کی ام و چی ام؟ نه اشتباه می کنی. من هر شب هرشب با یاد و خاطرهی روزا و شبهای جنگ زنده ام و زندگی می کنم. من هنوزم توی این فکرم که جنازه های بچه هایی که زنده به گور شدن رو اون نامردا چه کار کردند. من هیچ چیز رو فراموش نکردم. من فقط یه کم دلخورم

ابراهیم: از کی؟

محسن: نمی دونم. شاید از خودم، یا از تو. یا از این مردم. یا از اون که اون بالا نشسته. نمی دونم. نمی دونم/مستعصل می نشیند/

ابراهیم: اما قیمت تو بالا تر از اون که بری پول نزول کنی.

محسن: تو در مورد من چی فکر کردی ابراهیم؟ تو واقعا فکر کردی من میرم و دستم رو جلوی یه نامرد دراز می کنم و آبروی تو وهم رزم هام رو میبرم، اونم واسه ی مال دنیا؟
ابراهیم: اما وقتی که از خونه می زدی بیرون خودت اینو گفتی.

محسن: می خواستم ببینم شما چی میگی. دمتون گرم. هنوزم که هنوزه بوی توپ و تانک و خمپاره و مردونگی می دین و میشه روتون حساب کرد.

ابراهیم: پس تو داری کجا می ری حاج محسن؟

محسن: دارم میرم طلاهای زنم رو بفروشم.

ابراهیم: یعنی حاجی تو -

محسن: آره مومن خدا. تو مواظب این پسر باش. منم تا دیر نشده باید برم و پول رو برای عمل فردام جور کنم/به بالای سر نوجوان میرود/اخویی تو که از ماشکایتی نداری؟

نوجوان: آخه ما کی باشیم که از شما شکایت داشته باشیم حاج محسن.

محسن: الانه که اورژانس برسه. حلالمون کن جوان.

/محسن سوار ماشین می شود. ابراهیم به او فرمان میدهد تا از بین مردم عبور کند. محسن با ماشین دور میشود/

پژمان شاهوردی

۸۹/۶/۹

/اجرای این نمایش منوط به مجوز کتبی نویسنده میباشد/